



ظهور نابرابری جهانی تصادفی نیست

گذری در اندیشه‌ها و پرسش‌های برانکو
میلا نوویچ، اندیشمند نابرابری

معرفی برانکو میلا نوویچ

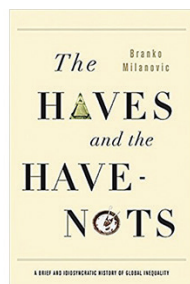
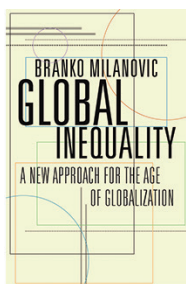
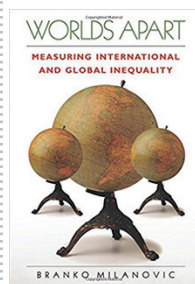
برانکو میلا نوویچ اقتصاددان آمریکایی صرب تبار معاصر و از اندیشمندان برجسته حوزه نابرابری به شمار می‌آید. موضوع رساله دکتری او نابرابری درآمدی در میان خانوارهای یوگسلاو بود که بر مبنای داده‌های بودجه خانوار کشور یوگسلاوی سابق تنظیم شده بود. شهرت اصلی میلا نوویچ به دلیل کارهای پژوهشی منحصر به فردش در حوزه نابرابری و فقر است. او اکثر این پژوهش‌ها را زمانی که در بانک جهانی فعالیت می‌کرد به انجام رسانده است.

در یکی از این پژوهش‌ها که نزدیک به یک دهه قبل انجام شده است او با استفاده از یک بررسی بسیار گسترده در خانوارهای سراسر جهان، به این نتیجه رسیده است که در سال ۱۹۹۳، درآمد متوسط پنج درصد ثروتمند، ۱۱۴ برابر بزرگ‌تر از درآمد متوسط پنج درصد مردم فقیر جهان بوده است؛ در حالی که این میزان در سال ۱۹۸۸، ۷۸ برابر بوده است.

در میان همه آثار او، سه کتاب او حائز اهمیت است:

۱. جدایی جهان‌ها: سنجش نابرابری بین‌المللی و جهانی (۲۰۰۵) [۱]
 ۲. دارا و ندار (۲۰۱۰) [۲]
 ۳. نابرابری جهانی (۲۰۱۶) [۳]
- آثار این اقتصاددان سرشناس در حوزه نابرابری و توسعه را می‌توان در ادامه آثار نویسندگانی چون توماس پیکتی و انگس دیتون دانست. به خصوص اثر اخیر او در حوزه نابرابری که بعد از کتاب پرفروش «پیکتی» در سال ۲۰۱۴ با عنوان «سرمایه در قرن بیست و یکم» منتشر شده، حاوی شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با آن است و همواره مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. در دورانی که همه از آن به عصر طلایی مطالعات نابرابری یاد می‌کنند (عمدتاً پس از بحران سال ۲۰۰۸ و جنبش وال‌استریت)، توجه به اندیشه‌های برانکو میلا نوویچ جالب توجه است.

آثار این اقتصاددان سرشناس در حوزه نابرابری و توسعه را می‌توان در ادامه آثار نویسندگانی چون توماس پیکتی و انگس دیتون دانست.



محورهای اساسی اندیشه میلانوویچ در حوزه نابرابری

میلانوویچ در طرح موضوع نابرابری بر روی محورهای زیر تأکید دارد. این محورها عمدتاً در کتاب اخیر او «نابرابری جهانی» که توسط دانشگاه هاروارد به چاپ رسیده است، مورد توجه قرار گرفته است:

نابرابری جهانی و ارتباط آن با پدیده جهانی شدن

آیا واقعاً جهان نابرابر شده است؟ و اینکه آیا جهانی شدن عامل این نابرابری بوده است؟ برندگان و بازندگان جهانی شدن از حیث مسئله نابرابری، در جهان چه کسانی هستند؟ میلانوویچ به فرآیند جهانی شدن به عنوان یکی از عوامل شکل‌گیری نابرابری فزاینده در جهان معاصر می‌پردازد اما در موقعیت مخالفان سرسخت و تمام‌قد جهانی شدن قرار نمی‌گیرد و بر این باور است که در درون خود فرآیند جهانی شدن، روندهای معکوس دهنده وجود دارد [۴].

چرا نابرابری در کانون توجه قرار گرفت؟

یکی از مسائلی که در افزایش توجه به نابرابری در کشورهای درحال توسعه بسیار مؤثر بوده، تغییر جهت بانک جهانی است. این نهاد از حدود دو دهه قبل رویکرد جدی‌تری نسبت به پدیده‌های فقر و نابرابری در پیش گرفته که خود این رویکرد ناشی از تغییر جهت بانک از تأکید بر نقش دولت‌ها به نقش بازارها در توسعه است.

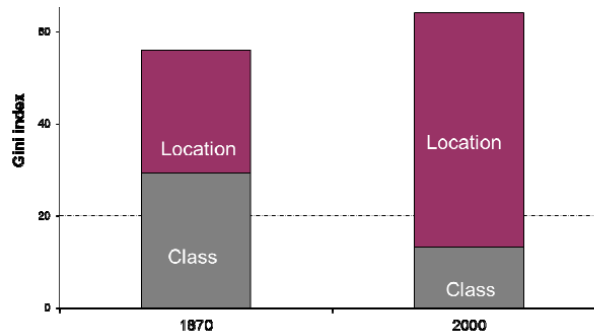
در واقع بانک جهانی به این نتیجه رسید که وظیفه‌اش جلوگیری از ازدیاد فقر در اقتصاد آزاد است. البته در این راستا بانک جهانی بیشتر به مسئله فقر می‌پردازد تا نابرابری. بعد از مطرح شدن بیشتر مسئله نابرابری، بانک جهانی هم توجه بیشتری به این مسئله نشان داده است. به ویژه بحران‌های اخیر خاورمیانه در برخی از کشورهای عربی، یک رویداد مهم در جلب توجه به نابرابری بود. بانک جهانی هم به این نتیجه رسید که فقط فقر مانع توسعه نیست و نابرابری هم می‌تواند با ایجاد بی‌ثباتی اجتماعی و شکل‌دهی به هرج‌ومرج و انقلاب مانع توسعه شود.

فقر و نابرابری هر دو به شکل توزیع درآمد ارتباط دارند اما فارغ از آن ارتباط زیادی با یکدیگر ندارند. به ویژه در خصوص شکل‌گیری فقر و نابرابری و راه‌های کاهش آن تفاوت زیادی وجود دارد. نابرابری مربوط به ارتباط طبقه مرفه، طبقه متوسط و طبقه پایین با یکدیگر است اما فقر فقط به طبقه پایین جامعه مربوط می‌شود. برای همین اگر فقط به کاهش فقر توجه شود و نابرابری مغفول بماند، مشکلات اجتماعی زیادی شکل می‌گیرد. طبقه متوسط از نابرابری اجتماعی رنج می‌برد و حاضر به تحمل این نابرابری نیست. در واقع نابرابری مسئله پیچیده‌تری نسبت به فقر است [۵].

نقش کلیدی و مؤثر طبقه متوسط جهانی

محور تحلیلی و مدخل ورود میلانوویچ به موضوع نابرابری، موضوع طبقه متوسط و توسعه یا حذف این طبقه در عرصه ملی و جهانی است.

محور تحلیلی و مدخل ورود میلانوویچ به موضوع نابرابری، موضوع طبقه متوسط و توسعه یا حذف این طبقه در عرصه ملی و جهانی است.



تفاوت دو گونه نابرابری درون کشوری و میان کشوری (وابسته به جغرافیا) در سده‌های گذشته (میلانویچ؛ ۲۰۱۱)

درآمدهای بیشتری را در مقایسه با سایرین نصیب شهروندان نشان کرده‌اند. به عبارت بهتر توزیع درآمد در این کشورها از شمول اجتماعی بیشتری برخوردار بوده و این درآمد بیشتر منجر به گسترش طبقه متوسط این جوامع شده است. البته میلانویچ هشدار می‌دهد که طبقه متوسط علاوه بر درآمد بالاتر، خواسته‌های دیگری نیز دارد که اگر تأمین نشود، ممکن است دست به شورش و اعتراض بزند. از جمله این خواسته‌ها می‌توان به ایجاد یک نهاد تأمین اجتماعی کارآمد، ایجاد مشاغل مطمئن‌تر و بیشتر، توسعه شرایط تحصیلات متناسب با مهارت‌های جدید، ایجاد قراردادهای اجتماعی مناسب برای تأمین حقوق مدنی و توسعه فضای کافی برای ابراز عقیده میان گروه‌های مختلف فکری اشاره کرد [۷].

علل نابرابری

میلانویچ نابرابری میان مردم جوامع مختلف به خصوص در میان اقتصادهای رو به رشد را ناشی از دو عامل پیشرفت تکنولوژیک و موضوع جهانی شدن می‌داند؛ بنابراین نابرابری به باور او، بیش از آنکه طبیعی باشد، ناشی از نظام اقتصادی است. البته بعدها میلانویچ در کنار تکنولوژی (Technology) و جهانی سازی (به آن Openness می‌گوید) به سیاست‌گذاری (Policy) هم به عنوان یک عامل دیگر در افزایش نابرابری توجه نشان داده و به اختصار می‌گوید این سه عامل TOP

طبقه در عرصه ملی و جهانی است. به باور او، در برخی از کشورها، حذف طبقه متوسط منجر به دوقطبی شدن جوامع و در برخی دیگر از جوامع، توسعه طبقه متوسط، منجر به کاهش شکاف درآمدی شده است.

تمایز مفهومی میان انواع نابرابری

میلانویچ میان نابرابری در درون یک کشور، نابرابری میان کشورها و نابرابری افراد در سرتاسر جهان تمایز قائل است. میلانویچ در تحلیل خود به دنبال اثبات فرضیه‌ای مبنی بر افزایش نابرابری است، به این شرح که در سده‌های گذشته، همواره نوع خاصی از نابرابری تسلط داشته است و پیش‌بینی آینده کاهش نابرابری میان کشورها و افزایش نابرابری در درون کشورها است [۶]. او اعلام کرد در آغاز صنعتی شدن، نابرابری درون کشورها (نابرابری بر اساس طبقه) مسئول بیشتر شدن شکاف میان افراد فقیر و ثروتمند بوده است. بعد از صنعتی شدن، نابرابری خارج از کشورها (نابرابری بر اساس موقعیت مکانی) اهمیت بیشتری پیدا کرد.

نوع عایدی که مردم از فعالیت تولیدی‌شان کسب می‌کنند خود عاملی می‌شود برای ایجاد نابرابری و نیز ایجاد طبقات مختلف درآمدی. در نتیجه در گذر زمان بار دیگر همچون سده گذشته، مفهوم طبقه به واسطه افزایش نابرابری درون کشوری، مهم‌تر می‌شود. از سوی دیگر کشورهای در حال توسعه و بازارهای نوظهور،

تأثیری علاقگی یا مشکلات اساسی آموزشی یا رفتاری از این مسیر منحرف شود [۹].

نیروهای مقابله با نابرابری

میلانویچ، مفاهیمی چون نیروهای «خوش خیم» و «بدخیم» را معرفی می‌کند و از آن‌ها به عنوان عوامل کاهش دهنده نابرابری یاد می‌کند. نیروهای بدخیم، جنگ‌ها، ناآرامی‌های سیاسی و بیماری‌های همه‌گیر هستند؛ این نیروها به‌طور معمول با کاهش درآمد متوسط همراه‌اند. نیروهای خوش خیم، همه‌گیر شدن آموزش، انتقال‌های اجتماعی بیشتر و سیستم مالیاتی مترقی خواهد بود. این نیروها با افزایش درآمد متوسط همراه هستند [۱۰].

میلانویچ معتقد است اگر به تاریخ رجوع کنیم مشاهده می‌کنیم که در قرن بیستم، رویای آمریکایی، الهام‌بخش طبقه متوسط جهان بود. میلیون‌ها نفر در شرق و جنوب از فقر شدید رها شده و به مصرف‌کننده‌ای قدرتمند و بالقوه تبدیل شده‌اند. اینکه رویای طبقه متوسط جهانی محقق شده یا به یک کابوس تبدیل شده است به عوامل مختلفی بستگی دارد....

سیاست ضد فقر در چند دهه گذشته دارای پیامدهای مثبت کمی از نظر بازتوزیع ثروت بوده است. هیچ نشانه امیدوارکننده‌ای هم مشاهده نمی‌شود که موقعیت فقرا بهبود یابد، مگر اینکه معجزه یا بلایی طبیعی اتفاق افتد تا طبقه فقیر و ناتوان و متحدان آن‌ها را قادر سازد تا برای اجرای سیاست‌های برابری خواهی بردولت فشار وارد آورند. چراکه از لحاظ اقتصادی و سیاسی مردم طبقه فرودست دارای اهرم فشار بر فرآیندهای سیاسی یا سیاست‌گذاری نیستند.

بسیاری از مدیرعاملان شرکت‌های بزرگ که از حقوق، مزایا و پاداش‌های کلان بهره‌مند شده‌اند، راه‌های غیرقانونی برای این منظور برگزیده‌اند. به باور او، اکنون زمان آن فرارسیده‌است که مردم صدای خود را به گوش سیاستمداران برسانند.

دلایل اصلی ایجاد و افزایش نابرابری در دنیای امروز و به‌ویژه آمریکا در دهه‌های اخیر است.

در این موضوع میلانویچ، قائل به نوعی دینامیزم و ارتباط میان عوامل مختلف در کشورهای مختلف است. به عنوان مثال، مهاجرت کارگرانی که دستمزد کمتری می‌گیرند از کشورهایی چون مکزیک، اروپای غربی و شمال آفریقا روی درآمد دهک‌های پایین در کشورهای پیشرفته اثر منفی داشته است. این مسائل در عرصه سیاسی منجر به نوعی خیزش مجدد پوپولیسم شده است. لذا یکی از کارهای مهم میلانویچ برقراری ارتباط بین نابرابری در کشورهای مختلف است؛ به این صورت که گسترش طبقه متوسط در چین منجر به سرکوب رشد طبقه متوسط در غرب می‌شود [۸].

به باور میلانویچ، شانس و پیشینه خانوادگی نقش بسیار پررنگ‌تری در مقایسه با گذشته بازی خواهند کرد. علاوه بر شانس، امتیازات و مواهب اعطاشده از سوی خانواده در خصوص سرمایه و مهم‌تر از آن ارتباطات، از جایگاه مهم‌تری برخوردار است. امروزه جایگاه‌های سیاسی خانوادگی بسیار رایج‌تر از ۵ سال گذشته است، مثلاً افرادی که پدر یا مادر آن‌ها بازیگر یا کارگردان سینما هستند به احتمال بیشتری دارای شغل‌های مشابه در این صنعت خواهند بود.

در این قرن، «موفقیت» وابستگی بیشتری به متولد شدن در خانواده‌ای مناسب و داشتن شانس در زندگی خواهد داشت. کودکی که شانس تولد در خانواده‌ای مناسب (با والدینی ثروتمند و تحصیل‌کرده) را دارد، از مشارکت‌ها و سرمایه‌گذاری‌های بیشتری از جانب خانواده خود بهره‌مند خواهد بود. این مسیر برای فرزندان با خانواده‌ای فقیر یا کم‌سواد بسیار دشوارتر خواهد بود؛ به عبارت دیگر، فرزند یک خانواده ثروتمند از ابتدا در مسیری از موفقیت قرار خواهد گرفت مگر آنکه تحت

به باور میلانویچ، شانس و پیشینه خانوادگی نقش بسیار پررنگ‌تری در مقایسه با گذشته بازی خواهند کرد.

آینده نابرابری در جهان

میلانویچ هشدار می‌دهد. او می‌گوید که تقریباً تمامی نوشته‌ها و مقالات دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی در پیش‌بینی سه تحول اساسی ناکام بوده‌اند: مستحکم شدن دولت رفاه در غرب، ظهور چین و پایان کمونیسم. از این جهت بر این نکته تأکید می‌کند که پیش‌بینی دشوار است. آینده نابرابری در جهان در هم‌تینده امروز به کجا می‌رود؟ آنچه مسلم است ظهور نابرابری جهانی، یک فرآیند تصادفی و اتفاقی نبوده است و عوامل مختلفی در نحوه شکل‌گیری الگوی توزیع درآمد فعلی نقش داشته‌اند.

میلانویچ جدا شدن بریتانیا از اتحادیه اروپا و اتفاقات سیاسی در صحنه رقابت برای ریاست جمهوری آمریکا و پیروزی ترامپ رانوعی پیروزی پوپولیسم در اثر نابرابری‌های فزاینده می‌داند. به این معنا که طبقه متوسط و طبقه پایین تمایل دارند به کسی رأی بدهند که مرزها را به روی نیروی کار مهاجر مسدود کند و آمریکا را دوباره به دوران شکوهمند دهه ۶۰ یا ۷۰ میلادی برگرداند.

میلانویچ، پرسشی را در حوزه فلسفه سیاسی مطرح می‌کند که آیا این تفاوت در درآمد و شانس زندگی (که در کتاب از آن به عنوان «اجاره شهروندی» یاد شده است) قابل توجهی هست یا خیر؟ آیا جست‌وجوی ما برای برابری فرصت‌ها در مرزهای یک کشور پایان می‌یابد؟ این مسئله در ارتباط با موضوع مهاجرت است. نیروی کار در جریان جهانی شدن بی‌حرکت‌ترین عامل بوده است. در حالی که سرمایه، کالاها و فناوری حرکت کرده، نیروی کار ثابت باقی‌مانده است. کمتر از یک هزارم مردم هر ساله به منظور اقامت از کشوری به کشور دیگر نقل مکان می‌کنند در حالی که بیش از ۲۰ درصد از اجناس به صورت بین‌المللی به فروش می‌رسند. این نسبت در جریان جهانی شدن اول (۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴) متفاوت بوده است. میلانویچ بحث خود را با مسیریایی

که دنیای ثروتمند بین خود و جهان فقیر حصار کشید و همچنین سیاست‌های «مهاجرت محسوس» که باعث افزایش مهاجرت از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند برای برطرف ساختن نقش بالقوه آن‌ها به عنوان ابزاری برای کاهش فقر و نابرابری جهانی شد، به پایان می‌رساند [۱۱].

بررسی تطبیقی اندیشه‌های برانکو میلانویچ با توماس پیکتی

در مقدمه بیان شد که دیدگاه‌های میلانویچ، به خصوص در کتاب اخیرش که بعد از کتاب مهم و پرفروش «سرمایه در قرن بیست و یکم» توماس پیکتی چاپ شد، مورد توجه و بررسی قرار گرفته است. البته این دو اندیشمند تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند که از جمله آنها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- تمرکز میلانویچ به نابرابری در سطح دنیاست و نه فقط کشورهای توسعه‌یافته که محور کار توماس پیکتی بوده است. البته پیکتی در کتاب سرمایه در قرن بیست و یکم، علت آن را مسائل آماری می‌داند.
- میلانویچ به آمار هزینه و درآمد توجه نشان داده است اما پیکتی با محوریت ثروت مطالعه خود را انجام داده است.
- از جمله تفاوت‌های مهم این دو در نتیجه‌گیری و استنباط از داده‌هاست. پیکتی معتقد است که نابرابری رو به افزایش است چرا که سرعت رشد درآمد حاصل از ثروت بیشتر از سرعت رشد درآمد ناشی از کار است و به این دلیل نابرابری روندی فزاینده خواهد داشت. پیکتی اعتقاد دارد که افزون بودن رشد سود ناشی از ثروت، خاصیت سرمایه‌داری است پس این افزایش همیشگی خواهد بود و فقط پدیده‌های بزرگی مانند جنگ‌های جهانی اول و دوم توانستند این روند را کند و دچار تأخیر کنند [۱۲]؛ اما میلانویچ نابرابری را دارای یک سیکل و دوران

بالای نابرابری، یک اثر جانبی موقت در فرآیند توسعه است. توماس پیکتی یک توضیح جایگزین را ارائه داد: سطوح بالای نابرابری حالت طبیعی اقتصادهای مدرن است. تنها حوادث غیرمعمول، نظیر دو جنگ جهانی و رکود دهه ۱۹۳۰، این تعادل طبیعی را مختل کرده است. اما از نظر آقای میلانوویچ هر دو نفر اشتباه می‌کنند [۱۴]. در طول تاریخ، نابرابری تمایل داشته که در یک چرخه جریان پیدا کند: امواج کوزنتس. در دوره قبل از صنعتی شدن، این امواج توسط دینامیک مالتوزین [۱۵] کنترل می‌شوند: زمانی که یک کشور از ثروت خوب و درآمدهای بالا لذت می‌برد، نابرابری افزایش یافته و سپس در حالتی که جنگ یا قحطی درآمد متوسط را به سطوح امرارمعاش کاهش می‌دهد، میزان نابرابری به شدت کاهش می‌یابد. پیکتی، وقایع تاریخی کاهش‌دهنده نابرابری را در اوایل قرن بیستم یک اتفاق می‌داند اما آقای میلانوویچ معتقد است این وقایع نتیجه مستقیم افزایش نابرابری است.

می‌داند. او در کتابش هم به مسائلی مانند خیزش چین تأکید زیادی دارد و می‌گوید حضور کارگزاران چینی در بازار جهانی باعث ایجاد فشار روی درآمد کارگران طبقه متوسط کشورهای توسعه‌یافته شد. میلانوویچ معتقد است که جهش چین در نهایت در جایی متوقف می‌شود و نوعی تعادل بین دستمزد کارگران چینی و اروپایی و آمریکایی ایجاد می‌شود و این عامل ازدیاد نابرابری از بین می‌رود؛ بنابراین احتمالاً نابرابری بعد از یک دوره افزایش رو به کاهش می‌گذارد. لذا آن بدبینی که توماس پیکتی نسبت به آینده سرمایه‌داری دارد در کتاب میلانوویچ به چشم نمی‌خورد [۱۳].

- از بسیاری جهات «نابرابری جهانی» کتابی با جاه‌طلبی کمتر نسبت به «سرمایه در قرن بیست و یکم» است. این کتاب در مقایسه با کتاب پیکتی، کوتاه‌تر بوده و نثری همانند مقالات آکادمیک دارد. همانند پیکتی، میلانوویچ نیز مطالب خود را با انبوهی از داده‌های تحقیقات قبلی آغاز کرده است. او روند جداگانه کشورهای مختلف را در مفهوم جهانی تنظیم کرده است. البته در کتاب میلانوویچ، نابرابری داخل کشوری به نفع نابرابری در کل جهان، کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

- برجسته‌ترین سهم میلانوویچ در کتاب «نابرابری جهانی» در خصوص «امواج کوزنتس» بوده است که او آن را به عنوان جایگزینی برای دو تئوری غالب دیگر در مورد نابرابری پیشنهاد می‌کند. سیمون کوزنتس، اقتصاددان قرن بیستم، استدلال می‌کند که نابرابری در سطوح پایین توسعه کم بوده، در زمان صنعتی شدن افزایش یافته و با رسیدن کشورها به بلوغ اقتصادی کاهش می‌یابد. به طور کلی سطوح

پیکتی، وقایع تاریخی کاهش‌دهنده نابرابری را در اوایل قرن بیستم یک اتفاق می‌داند اما آقای میلانوویچ معتقد است این وقایع نتیجه مستقیم افزایش نابرابری است.

پی‌نوشت

[1]. Worlds Apart, measuring international and global inequality, 2005.
 [2]. The Haves and the Have-Not: A brief and idiosyncratic history of global inequality, 2010
 [3],[8],[10],[11]. Global in equality: a new approach for the age of globalization, 2016.
 [4]. Milanovi, Branko. Global Inequality: a new approach for the age of globalization, 2016.
 [5]. [۱۳]. [۱۴]. صالحی اصفهانی، سید جواد، «از نابرابری هیچ شناختی نداریم»، گفتگویی در هفته‌نامه تجارت فردا، شماره ۱۸۸ (۱۳۹۵)
 [6]. Milanovi, Branko. Worlds Apart, measuring international and global inequality, 2005.
 [7]. طباطبایی، سید امین، «نابرابری جهانی» چه می‌گوید؟، هفته‌نامه تجارت فردا، شماره ۱۸۸ (۱۳۹۵)
 [9]. Milanovi, Branko. The Haves and the Have-Not: A brief and idiosyncratic history of global inequality, 2010
 [12]. Piketty, Thomas (2014). Capital in the Twenty-First Century, Cambridge MA: Belknap
 [۱۵]. برگرفته از نظریه توماس مالتوس، اقتصاددان مشهور قرن ۱۸ که از جمله اقتصاددانان بدبین اقتصادی در حوزه جمعیت و منابع طبیعی تلقی می‌شود.